

نگاهی تحلیلی به روند تحول مفهوم هویت در قالب‌های سه‌گانه‌ی هویت سنتی، مدرن و پست مدرن

حسینعلی نوزاری*

E-mail:h.a.nozari@Gmail.com

چکیده:

مسأله‌ی «کیستی انسان» از دغدغه‌های حیاتی ذهنی و عینی است که از سپیده‌دمان فرهنگ و تاریخ بشر همواره به گونه‌های مختلف، ذهن بشر را به خود مشغول داشته و وی را به تلاش برای پاسخ‌دادن به گزاره‌های استفهامی «من کیستم؟» و «ما کیستیم؟» واداشته است؛ تلاشی که در نهایت به تکوین و تکامل مفهوم «هویت» و «خود» انجامید. این مفهوم در فرایند تحولات تاریخ اجتماعی - فرهنگی و در بسترهای مناسبات سیاسی - اقتصادی دست‌خوش دگرگونی شد و در سه قالب عمده‌ی هویت گذشته یا سنتی، هویت حال یا مدرن و هویت آینده یا پسامدرن سربرآورد. نخستین قالب هویتی، اساساً پیکره‌ای واحد، یکدست و شخصی بود و دغدغه‌های هویت «من» فردی انسان‌ها را با تکیه بر گفتمان‌ها و روایت‌های کلان برآورده می‌ساخت. دومین گونه‌ی هویتی، ناظر به تغییرات مناسبات زمانی - مکانی موجود بوده و هویت حال یا موجود را در بستر تحولات دوران مدرن به منزله‌ی هویتی جمعی - و نه شخصی - مورد لحاظ قرار می‌داد. سومین قالب هویتی، ناظر به سوژه‌ها و کارگزارانی بود که در وضعیتی مبهم، ناپایدار و پراکنده و سیال به سر می‌بردند؛ طبعاً هویت مورد نظر نیز به منزله‌ی کیفیتی ناپایدار، متکثر، چندگانه و متحول تلقی می‌شد، چیزی که بعضاً به هویت پسامدرن موسوم گردید.

کلید واژه‌ها: هویت، من، خود، هویت سنتی، هویت مدرن، هویت

پست‌مدرن، هویت شخصی، هویت جمعی

* دکتری علوم سیاسی و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج



مقدمه

مفهوم «هویت»، به لحاظ بسترهای زمانی - مکانی ظهور، تکوین و تکامل تاریخی واجد زمینه‌ها، بسترها و تاریخ‌های گسترده و دیرپا است.

هویت در این بستر تاریخی پر استمرار، دستخوش تحول فراوان شده است. روی‌کردها، برداشت‌ها متفاوت و قطعاً متضادی از آن به عمل آمد و در نتیجه، خاستگاه‌ها و علل متفاوتی برای ظهور آن اقامه گردید.

در گذشته، «هویت» اساساً در زمره‌ی مقولات فلسفی محسوب می‌شد و در پیوندی تنگاتنگ و بعضاً انحصاری با مقوله‌ی «خود»^۱ قرار داشت و در چارچوب هویت شخصی بررسی می‌شد. با ظهور پدیده‌ی موسوم به «دولت - ملت» یا دولت‌های ملی^۲، این مفهوم در بستر گسترده‌ی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی صورت‌بندی مدرنیته و به‌منزله‌ی یکی از ارکان اصلی پدیده‌ی دولت - ملت مورد نظر قرار گرفت. از نیمه‌ی دوم قرن بیستم به بعد مسأله‌ی هویت به تدریج جزو موضوعات محوری مورد تحقیق در حوزه‌ی «مطالعات فرهنگی» قرار گرفت و به‌صورت یکی از مناقشه‌برانگیزترین موضوعات در دو حوزه‌ی نوظهور «نظریه‌ی فرهنگی» و «نظریه‌ی اجتماعی» درآمد. در مقاله‌ی حاضر سعی داریم با اشاره به جایگاه مفهوم هویت نزد متفکران مختلف، به بررسی روند تاریخی ظهور و تحول آن در قالب‌های سه‌گانه‌ی اصلی آن؛ یعنی، هویت سنتی (هویت‌های شخصی یا گذشته)، هویت مدرن (هویت‌های جمعی یا حال) و بالأخره هویت پست‌مدرن (هویت‌های متکثر یا آینده) مبادرت نماییم. البته در انتهای گفتار نیز با تأکید بیش‌تر به تأثیر «گفتمان نظری پست‌مدرن»، بر روی‌کردهای کلاسیک و مدرن درباره‌ی هویت و انتقادات گفتمان مذکور بر این روی‌کردها و تلاش گفتمان پست‌مدرن برای ارایه‌ی قرائتی متکثر^۳، شالوده‌شکنانه با ابتنا بر مرکزیت غیر از هویت خواهیم پرداخت.

پیکره‌بندی اصلی آنچه که به منزله‌ی فرضیه‌ی تحقیق حاضر به‌شمار می‌رود، از شکل فرضیه‌های تک‌خطی خارج شده و مشتمل بر چند گزاره و متغیر به‌شرح زیر است:

اصل هویت واحد، یکسان، منسجم و ناب به‌عنوان پدیده‌ای ضروری، ذاتی و جهان‌شمول، برساخته‌ای ذهنی و غیرواقعی و است اساساً جنبه‌ی آرمان‌گرایانه و

۱- Self

۳- Plural

۲- Nation-State

ایدئولوژیک دارد. این نوع تصویرسازی یا بازنمایی از هویت، عموماً تحت سیطره‌ی صبغه‌های ایدئولوژیک قرار دارد.

این‌گونه قرائت‌ها، تفسیرها و برداشت‌ها از مفهوم «هویت» در حقیقت نتیجه‌ی سیطره‌ی روایت‌های کلان، رخساره‌های فکری - فرهنگی (ایدئولوژیک) قویم و قدیم، صورت‌بندی‌های اجتماعی - سیاسی - اقتصادی و گفتمان‌های نظری کلان جهان‌شمولی است که خود زاینده‌ی رخساره‌های دیرپایی چون «سنت» و «مدرنیته» به‌شمار می‌روند. این روایت‌های کلان، همواره در آرزوی ایجاد و ارایه‌ی هویتی واحد و به‌دور از هرگونه حضور غیر به‌سر می‌برند. به تعبیر دیگر شاه بیت غزل دیوان این نوع قرائت‌های از هویت را می‌توان در این گزاره‌ها یافت که: «در محفل انس جای اغیار نباشد»، یا «تهی گردان دلی را که غیر خود در آن انیس است!» لیکن از چشم‌اندازی غیرایدئولوژیک و از منظر دیالکتیک تاریخی، هویت‌ها همواره پدیده‌هایی ناخالص، سیال، ناتمام، انعطاف‌پذیر و ناپایدار تلقی می‌شوند.

جوهره‌ی اصلی و هسته‌محوری هویت را نه «خود» بل «غیر» نه «وحدت» بل «کثرت»، نه شباهت و هم‌سانی بل تفاوت، نه انسجام بل ناهم‌آهنگی و پراکندگی تشکیل می‌دهند. ایدئولوژی‌ها - در تمامی اشکال و قالب‌های ساختاری و کارکردی، به منزله‌ی جریان‌هایی کلیت‌گرا، تمامیت‌خواه، جزم‌اندیش و نسخه‌پرداز یا تجویزگر تلقی می‌شوند: در مقام روایت‌های کلان برخاسته از دل صورت‌بندی کلاسیک، سنتی و مدرن تمام توان خود را مصروف بزرگ‌نمایی تنها بخشی از منظومه‌ی بلاتردید چهل‌تکه و مرکب از بخش‌های چندگانه‌ی هویت می‌سازند و بقیه‌ی بخش‌ها را نادیده می‌گیرند و به حاشیه می‌رانند یا سرکوب می‌کنند.

قرائت‌های چارچوبی و ایدئولوژیک به‌طور عام و خود ایدئولوژی‌ها به‌طور خاص، همواره برآنند تا «هویت»، این منظومه‌ی متنوع، را که متشکل از بخش‌ها و عناصر مختلف می‌باشد، به سطحی واحد، کلان، مستقل، منسجم و یکدست تقلیل داده و تنها یک بخش خاص و مورد نظر خود را بزرگ جلوه‌دهند و تنها همان بخش را به‌عنوان کل هویت و هویت کلی، اصیل و تنها هویت موجود و معتبر معرفی نمایند. به عبارت دیگر: خصلت موزایکی و چند وجهی هویت‌های اجتماعی را نادیده انگاشته و انکار نمایند.

لیکن از منظر روی‌کردهای غیر ایدئولوژیک - به‌ویژه نزد نظریه‌های اجتماعی پساساختارگرا و پسامدرن - اصل هویت واحد برای ابراز وجود و استمرار حضور خود در مرکز، همواره نیاز به نفی و به‌حاشیه‌راندن و سرکوب کردن هویت‌های دیگر دارد. بقای این نوع هویت در گرو فنای سایر هویت‌هاست.



این نوع هویت، از حضور هویت‌های متنوع، پویا، خلاق و روبه‌پیش هراس دارد؛ زیرا از آن‌جا که در بستر طولانی تاریخ، خود را نهادینه ساخته است، دیگر چیزی برای عرضه و خلاقیت و نوآوری ندارد و از حالت پویایی و تحرک و رادیکالیسم و نوآوری خاص موومان خارج شده است. بنابراین، تمام توان خود را صرف تثبیت موقعیت و تحکیم مواضع خود می‌کند؛ از این‌رو دچار خصلت محافظه‌کارانه شده می‌شود. وجه دیگر ترس و هراس آن از هویت‌های جدید و خلاق نیز به همین نکته بازمی‌گردد. هویت‌های مذکور در مواجهه با هویت‌های جدید چیزی برای عرضه کردن و حرفی برای گفتن ندارند.

لذا، در عرصه‌ی مصاف، وقتی پای محک تجربه و عمل به میان می‌آید، به راحتی دست‌شان رو می‌شود و از میدان رانده خواهند شد. با این توصیف، بدیهی است که باید به حربه‌های کهنه و کلاسیک متوسل شوند: تهمت، تهدید و توسل به ابزار سرکوب و خشونت! بنابراین، نفی هویت‌های کلان و سرکوب‌گر به معنای بازگشت طرد شده‌ها و به‌حاشیه‌رانده‌شده‌ها و سرکوب‌شده‌ها به مرکز است.

فرضیه‌ی اصلی مقاله‌ی حاضر بر سه گزاره‌ی زیر است: نخست این گزاره که هویت، پیش از هر جای دیگر باید در زمره‌ی موضوعات زیربنایی و محوری مطالعات فرهنگی قرار گیرد؛ زیرا مطالعات فرهنگی به مطالعه درباره‌ی بسترهایی می‌پردازد که افراد، گروه‌ها و اجتماعات در درون بسترهای مذکور و به کمک آن‌ها اقدام به ایجاد یا ساختن هویت خود، گفت‌وگو و مناقشه درباره‌ی آن و دفاع از آن می‌کنند و در این فرایند به درک خود یا خودفهمی نایل می‌آیند. وانگهی مطالعات فرهنگی در جریان کار خود، اساساً از روی کردهایی کمک می‌گیرند که دیدگاه انتقادی نسبت به قرائت‌های رسمی درباره‌ی هویت دارند و ارزیابی‌های رسمی درباره‌ی هویت را قبول ندارند.

دیدگاه‌های متعارف و روی‌کردهای رسمی بر این باورند که خود^۱ پدیده یا مقوله‌ای قائم به‌ذات و مستقل از هرگونه تأثیرات بیرونی است؛ در حالی که مطالعات فرهنگی متکی به روی‌کردهایی است که هویت را پاسخی به امری بیرونی و متفاوت با آن می‌دانند (یک غیر) و از این‌جا گزاره‌ی دوم اقامه می‌شود مبنی بر این که «هویت» یک امر یا سازه‌ی اجتماعی^۲ و پدیده‌ای برساخته (نتولوژی) و زاییده‌ی بسترها و مناسبات اجتماعی است. داستان نامکشوف و راز سربه‌مهر هویت، از منظر گفتمان پست‌مدرن،

۱- Self

۲- Social Construct

ابعاد چندی دارد؛ لیکن بهترین نقطه‌ی شروع برای بحث و بررسی در این باب اقامه‌ی این گزاره است که «خود» اساساً پدیده‌ای اجتماعی است. باید توجه داشت که ابداع این نظر را نمی‌توان به پست‌مدرنیسم نسبت داد؛ این نظریه‌ای است که سابقه‌ای دیرپا و طولانی دارد و نگره‌ای نو و لزوماً پست‌مدرن نیست. متفکران بسیاری در دوران مدرن - از جمله مارکس - قویاً بر این معنا تأکید داشتند. مطالعات اجتماعی، نظریه‌ی اجتماعی و جامعه‌شناسی نیز از جهات عدیده بر مبنای این ایده بنا شده‌اند.

سومین گزاره‌ای که فرضیه‌ی مذکور بر آن بنا شده است، «سرشت متغیر خود» می‌باشد: مضمون ثابت و قطعی در بحث پیرامون سرشت هویت و خود - در مقام امری اجتماعی - آن است که هویت و خود واجد سرشتی مدام در حال تغییر هستند و به هیچ‌وجه ثابت، قطعی و محتوم نیستند؛ همواره در حال دگرگونی و در حال ساخته‌شدن و نوزایی و حذف بقایای کهن هستند. به همین روی واجد سرشت و ماهیتی دیالکتیکی می‌باشند و این گزاره، اساساً مؤید روی‌کردهای پسا‌ساخت‌گرا و پسا‌مدرن است. البته در همین جا باید خاطر نشان ساخت که روی‌کرد پست‌مدرنیسم - به مفهوم «خود اجتماعی» - برداشت واحد را بر نمی‌تابد؛ بلکه در میان شارحان پست‌مدرنیسم به دیدگاه‌های متنوع و متفاوت و حتی متضاد درباره‌ی هویت برمی‌خوریم. برای مثال ژان بودریار مفهوم «خود اجتماعی» یا «هویت اجتماعی» را نوعی تهاجم و یورش وانموده‌ها به قلمرو زندگی خصوصی تلقی می‌کند. به زعم وی، این یورش چنان آمیزش و درهم‌آمیختگی را در پی دارد که ترسیم هرگونه خط تمایز بین هویت‌ها و خواسته‌ها و امیال و غرایز طبیعی و... را غیرممکن می‌سازد. از نظر منتقدانی چون داگلاس کلتر و انجلا مک روبین، این مطلب به معنای عطف توجه به این قضیه است که چه‌گونه می‌توان از طریق مصرف اشیا و تصاویر^۱ تولید آئوبه حس هویت ایجاد نمود؟ عده‌ای دیگر نتیجه‌ی این روند را بازاندیشی در ایده‌ی «بیان خود»^۲ در اشکال متنوع تولید فرهنگی می‌دانند.

تقسیم‌بندی انواع هویت‌ها

در یک تقسیم‌بندی کلی، معمولاً هویت‌ها را ذیل سه دسته‌ی عام قرار می‌دهند:

۱- Images

۲- Self-Expression



(الف) هویت‌های گذشته یا هویت‌های شخصی که به هویت‌سنتی یا ماقبل‌مدرن معروفند
 (ب) هویت‌های حال یا هویت‌های جمعی که هویت‌هایی مدرن به حساب می‌آیند
 (ج) هویت‌های آینده یا هویت‌های اجتماعی که هویت‌هایی پست مدرن یا در حال ظهور و برآینده^۱ محسوب می‌شوند.

در خصوص هویت شخصی، مسأله این است که چه چیزی سازندهی هویت یک شخص واحد یا اشخاص مختلف در برهه‌ای از زمان یا در طول ایام مختلف به‌شمار می‌رود؟ در اکثر دستگاه‌های فلسفی، معضل هویت شخصی به‌طور اخص و هویت به‌طور اعم، وجهی از مسأله‌ی عمومی‌تر و کلی‌تر ثبات (تداوم) و تحول به‌حساب می‌آید. در این‌جا نخست به جایگاه مفهوم هویت در سه بستر عمده‌ی سنت، مدرنیته و پست‌مدرنیته اشاره می‌کنیم. سپس به گزاره‌هایی چند که نزد مهم‌ترین دستگاه‌های فلسفی در خصوص این مقوله در پیوند با تداوم^۲ و تحول^۳ اقامه شده‌اند، خواهیم پرداخت. از این منظر، بسته به این‌که تداوم و تحول به‌عنوان دو وجه متباین چه نسبت یا حالتی به خود بگیرند، هویت نیز به تبع آن دست‌خوش نوسان خواهد شد. در پایان نیز به شرح تحلیل‌ها و روی‌کردهای گفتمان نظری پست‌مدرن درباره‌ی این مفهوم می‌پردازیم.

۱- هویت‌های گذشته: هویت‌های شخصی

مطابق با فرهنگ عامه‌ی مردم‌شناختی، در جوامع سنتی، هویت هر شخص مقوله‌ای ثابت، از پیش تعیین شده و عاری از تناقض فرض می‌شد. نگره‌ای که حتی امروزه نیز در میان اکثر جوامع مدرن و جوامعی که وارد وضعیت پسا‌مدرن شده‌اند هم‌چنان محکم و استوار به چشم می‌خورد و بر اذهان، اعمال و دیدگاه‌های اکثر انسان‌ها حاکم است. در جوامع سنتی و به تعبیر بهتر در صورت‌بندی یا رخساره‌ی اجتماعی - فرهنگی موسوم به سنت، هویت، مبین تجلی و تحقق کارویژه‌ها و نقش‌های اجتماعی - فرهنگی از پیش تعیین شده بود و تبلور آرمان‌ها، خواست‌ها، انگیزه‌ها و اهداف نظام سنتی متشکل از اسطوره‌هایی بود که جهت‌گیری‌ها و ضمانت‌های دینی لازم را برای جایگاه فرد در جهان فراهم می‌کردند؛ ضمن آن‌که به‌طور جدی و قاطع حدود و ثغور قلمرو اندیشه و

۱- Emergent

۲- Change

۳- Continuity

رفتار تک تک افراد نیز در آن تعیین می‌شد. مطابق با این نگرش سنتی که نمونه‌های فراوانی از آن را با شدت و ضعف می‌توان نزد جوامع مختلف یافت، هر فرد به‌منزله‌ی عضوی از یک طایفه، قوم و قبیله، یا عضوی از یک نظام خویشاوندی ثابت و عضوی از خانواده یا گروه خود به دنیا می‌آید، نشو و نما می‌کند و پس از طی مسیری که پیشاپیش تعیین شده است می‌میرد.

لارنس استرن (۱۷۱۳-۱۷۶۸)، در رمان خود تحت عنوان *زندگی و افکار تریسترام شنیدی* در جلد چهارم - به ماجرای نام‌گذاری نوزاد (قهرمان داستان)، اشاره می‌کند که به جای نام «تریس مجیستوس»^۱ اشتبهاً «تریسترام» خوانده می‌شود: بیانگر هویت کاذب یا نوعی بی‌هویتی، معضلی که همواره گریبانگیر اوست. تا جایی که در فرازی دیگر صراحتاً آن را بر زبان می‌راند: «گفت: و تو کیستی؟!»: «گفتم: آه بیش از اینم حیران و آشفته مساز!». لیکن این حدیث و معضل تنها تریسترام نیست. انسان - بماهوانسان - همواره با «معضل کیستی» روبه‌رو و دست‌به‌گریبان بوده است. «من کیستم؟» یا «ما کیستیم؟» پرسش‌هایی است که انسان از همان بدو تفکر درباره‌ی خود و محیط پیرامون و اطرافیان خویش به طرح آن‌ها پرداخت. «من» یا «ما»ی مفهومی، نظری و تاریخی و تلاش برای پاسخ دادن به کیستی آن در پیوند با پدیده‌ای گسترده‌تر؛ یعنی، «هویت» معنا پیدا می‌کند.

البته در جوامع سنتی و ماقبل مدرن، هویت مقوله‌ای چندان پیچیده و مسأله‌ساز نبود؛ و مناقشه‌ی چندانی پیرامون آن صورت نمی‌گرفت؛ اختلاف بنیادینی بر سر آن وجود نداشت و افراد در جوامع مذکور، دچار «بحران هویت» نمی‌شدند؛ لذا، نیازی به ایجاد دگرگونی‌های بنیادین در هویت خود یا در نگره‌ی خود به هویت یا در اجزا و عناصر سازنده‌ی هویت خود احساس نمی‌کردند. فرد در این جامعه، هم واجد شغل و کار خود بود، هم عضو جماعت، قبیله یا جامعه خود بود؛ و این دو از هم تفکیک‌ناپذیر بودند. به اعتقاد داگلاس کلنر در جماعات ماقبل مدرن، هویت (یا خود) به هیچ وجه در معرض تهاجم، تردید و تزلزل از سوی دیگری و طبعاً در معرض تهدید فروپاشی و نابودی نیز قرار ندارد. در این جماعات، هویت شخصی جریانی ثابت و پایدار است؛ زیرا به‌مدد نظام‌های نقش‌های ازپیش‌تعیین‌شده و به وسیله‌ی اسطوره‌های تاریخی تعریف و حمایت می‌گردد. هر فرد، بخشی از نظام خویشاوندی دیرپایی است که

۱- Trismegistus



وابستگی‌ها، منافع و مصالح و حتی سرنوشت حال و آینده‌ی وی را رقم می‌زند. بنابراین، رفتار و عادات وی در چارچوب نظام مذکور - که مبتنی بر یک جهان‌بینی محدود و بسته است - تعیین می‌شوند. چارچوب‌های نظام و جهان‌بینی مقوم آن در عین حال مسیر زندگی آتی فرد را نیز تعیین می‌سازند.

به عبارت دیگر: مسیری که فرد قرار است در زندگی آینده‌ی خود طی کند، سرنوشتی محتوم با مسیری مشخص و از پیش تعیین شده است و این معنا، هسته‌ی اصلی هویت ماقبل مدرن یا هویت سنتی را تشکیل می‌دهد. با این تفصیل، انسان در رخصاره‌های مذکور فاقد هرگونه دغدغه، و نگرانی بابت کیستی و هویت بود. هیچ نیازی نداشت که در خصوص شأن و منزلت خود یا نقش یا سلسله‌مراتب خود در دنیا دچار شک و تردید شود.

۲- هویت‌های حال: هویت‌های مدرن

مفهوم هویت حال به منزله‌ی هویت مدرن یا تلقی از هویت‌های مدرن به عنوان هویت‌هایی که در نقطه‌ی مقابل هویت‌های گذشته و در حال به سر می‌برند، در بسیاری از گفتمان‌های فلسفی و پارادایم‌های نظری دوران مدرن تدوین و ارایه شده است - گرچه نه لزوماً به گونه‌ای مستقیم. برای مثال: در گفتمان‌های متعارف فلسفی اروپایی، حداقل از زمان انتشار آثار رنه دکارت (۱۵۹۶-۱۶۵۰)، در قرن هفدهم، عقیده بر این بود که خود، من^۱، سوژه یا فاعل شناساگر به عنوان منبع مستقل معنی و کارگزاری^۲ به شمار می‌روند. دکارت تصریح داشت: تنها چیزی که نمی‌توانست در وجود آن شک کند وجود خود وی بود که شکل یک جوهر اندیشنده یا ذات متفکر^۳ را به خود می‌گرفت. این نوع برداشت از سوژه‌ی مستقل که نسبت به هویت خود اطمینان دارد و در طول تاریخ حیات انسان تداوم دارد، تنها در فلسفه وجه غالب را دارا نبود؛ بلکه در اندیشه‌ی سیاسی - به ویژه در مقام مفروض بنیادین لیبرالیسم - و روان‌شناسی نیز سیطره داشت؛ لیکن این ایده، خصوصاً توسط دیوید هیوم (۱۷۱۱-۱۷۷۶)، فیلسوف اسکاتلندی، در قرن هجدهم به چالش کشیده شد.

وی عقیده داشت: «خود» منظومه یا مجموعه‌ای است مرکب از تأثیرات، عقاید،

۱- Ego

۲- Thinking-Substance

۳- Agency

احساسات و استعداد‌های دائماً در حال تغییر؛ به همین خاطر، وجود پدیده‌ای به نام هویت شخصی را امری غیرممکن تلقی می‌کرد. به عقیده‌ی هیوم مسأله‌ی هویت شخصی یا جوهره‌ی روانی را باید با عنایت به مقوله‌ی تجربه و فراتر رفتن از آن دید. آنچه که سبب می‌شود تا دو حادثه یا واقعه‌ی پشت سر هم را به شیوه‌ای علی با هم مرتبط سازیم، نوعی عادت یا عرف و سنت است که از طریق تجربه در ما ایجاد شده است. این تجربه، منشأ حس ضرورتی است که ما احساس می‌کنیم. تمایل به فراتر رفتن از تجربه نیز سبب می‌شود تا به وجود جوهره‌هایی به عنوان منبع احساسات، و انطباعات خود و به تداوم وجود آن‌ها، زمانی که از طریق تجربه به ما مرتبط نیستند، ایمان بیاوریم. به زعم هیوم، تجربه به منزله‌ی زنجیره‌ی متداومی از انطباعات حسی، تأثرات عاطفی، اعتقادات، خاطرات و انتظارات ظاهر می‌گردد؛ لیکن این خاطره یا حافظه‌ی انسان است که کمک می‌کند تا از طریق زمان به هویت خود وقوف پیدا کنیم و به آن ایمان بیاوریم؛ اما خاطره یا حافظه، با ورود آگاهی دچار وقفه و لغزش و سهو گشته و در نهایت از بین می‌رود؛ حتی حس هویت ما نیز پیوسته و متداوم نیست.

هیوم، هم‌سو با این عدم قطعیت، آزادی را کنشی مناسب خواسته‌های ما که در نقطه‌ی مقابل موانع قرار می‌گیرند می‌داند؛ البته نه این‌که در تضاد بنیادین با ایده‌ی ضرورت قرار داشته باشد (ریسه^۱، ۱۹۹۶: ۳۱۸). بنا به استدلال هیوم، محتویات آگاهی (یا ضمیر) هر شخص شامل تصاویر و انطباعات حسی^۲ تمام چیزهایی است که وی به آن‌ها می‌اندیشد (خواه بطور مستقیم آن‌ها را مشاهده و دریافت کند و خواه آن‌ها را در حافظه‌ی خود به یاد آورد). گرچه هیچ تصویری از «خود»ی که علی‌القاعده در حال انجام این مشاهده، دریافت و به یاد آوردن است وجود ندارد. لذا، هیوم نظریه‌ای در باب خود یا هویت ارایه کرد که به «نظریه‌ی توده‌ای یا انباشتی خود» معروف است، به این معنا که خود یا هویت چیزی نیست جز انبوه یا توده‌ای از تأثرات و انطباعات حسی که همان‌طور که فرد تجربیات تازه‌ای کسب می‌کند یا تجربیات قدیمی را به یاد می‌آورد، پیوسته تغییر می‌یابد (ادگار و سیدگویک^۳، ۲۰۰۲: ۱۸۴).

در اواخر قرن نوزدهم، امیل دورکیم (۱۸۵۸-۱۹۱۷)، فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی، با رد نگرش لیبرالیستی به فرد و نفی فردگرایی لیبرال، اصل تقدم فرد بر

۱- Resse

۳- Edgar & Sedgwick

۲- Sense Impression



جامعه را که از اصول زیربنایی لیبرالیسم محسوب می‌شد، مورد چالش قرارداد. از منظر لیبرالیسم، فرد برتر از جامعه است؛ زیرا جامعه متشکل از افراد است؛ این افرادند که به جامعه هویت می‌بخشند. در مقابل، دورکیم بر این باور بود که فرد محصول و پرورده‌ی جامعه است؛ زیرا در بستر مناسبات جمعی و اجتماعی ظهور، تکوین و تکامل می‌یابد. فرضیه‌ی اساسی دورکیم این بود که درک مدرن از فردیت و در نتیجه «درک خود» یا «خودفهمی» انسان‌ها در جامعه‌ی مدرن، محصول فرهنگ خاص، مناسبات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاصی است که در مجموع بستری را به وجود می‌آورند که فرد در آن شکل می‌گیرد و نشو و نما پیدا می‌کند.

در جوامع ماقبل مدرن که در آن با فرایند تخصصی شدن یا تقسیم کار ابتدایی و ناچیزی سروکار داریم، اعضای جامعه از نظر اعتقادات، هنجارها و رفتار، یکسان هستند. شاید، به تعبیر دورکیم، این هم‌آهنگی و هم‌سانی را بتوان عامل اصلی اتحاد و همبستگی افزاروازه یا ماشینی در این جوامع دانست؛ در نقطه‌ی مقابل این جوامع، دورکیم به جوامع صنعتی مدرن با میزان تقسیم کار و تخصصی شدن فزاینده‌ی اشاره می‌کند که در آن به جای اتحاد و همبستگی جمعی اولیه و ابتدایی، به حضور «فردگرایی» برمی‌خوریم با همبستگی ارگانیک و اندامواره. دلیل ظهور فردگرایی در این جوامع آن است که تک‌تک افراد، مستقل از هم زندگی می‌کنند، تجربیات مستقل و معین و خاص خود را دارند؛ به همین خاطر ارزش‌ها و دیدگاه‌های آنان نیز پراکنده و متفاوت از هم است. بنابراین، با توجه به این قاعده‌ی کلی، دورکیم بر آن است که هویت افراد امری ذاتی، آغازین و از قبل تعیین شده نیست؛ بلکه امری عارضی، قراردادی، اعتباری و در یک کلام محصول مناسبات اجتماعی - فرهنگی و سازمان اقتصادی - سیاسی هر جامعه است.

هانری برگسون (۱۸۵۹-۱۹۴۱)، فیلسوف فرانسوی، نیز هویت مدرن را هویت جمعی و برساخته در حال می‌داند که عناصر ترکیبی آن از گذشته وام گرفته شده‌اند. وی با تلقی از گذشته به‌عنوان خاطره یا حافظه‌ی جمعی، آن را در زمره‌ی اجزای سازنده‌ی حال قرار می‌دهد و از این طریق به تضمین و تثبیت هویت می‌پردازد. به اعتقاد برگسون: گذشته همواره وجود دارد و جزو درونی و ذاتی حال بشمار می‌رود؛ در انسان، گذشته، همواره به‌صورت خاطره یا حافظه وجود دارد؛ بنابراین، هویت حال (اعم از وجه فردی یا شخصی و جمعی آن) یا هویت مدرن نوعاً متأثر و متشکل از آن است. به‌همین خاطر، وی وضعیت تکوین هویت انسان، به‌منزله‌ی امری متعلق به حال را

بر مبنای نگرش مذکور تحلیل کرده و این وضعیت را با یک گلوله‌ی برفی در حال غلتیدن مقایسه می‌کند که کیفیت حال آن دربردارنده‌ی تمام کیفیات و حالات گذشته‌ی آن است. در این میان، به‌زعم برگسون، آینده‌ای وجود ندارد و انسان و خدا هر یک بدیل‌هایی برای خود می‌آفرینند و آن‌گاه براساس آن عمل می‌کنند که این امر خود مؤید و متضمن آزادی است (ریسه، ۱۹۹۶: ۷۲).

۳- هویت‌های آینده: هویت‌های پست‌مدرن

از منظر پست‌مدرن، همان‌طور که سرعت و دامنه‌ی پیچیدگی جوامع مدرن افزایش می‌یابد و هر لحظه بر شتاب و شدت آن افزوده می‌شود، آن‌چه که به نام هویت خوانده می‌شود نیز هر چه بیش‌تر و بیش‌تر ناپایدارتر و شکننده‌تر می‌شود. در وضعیت پست‌مدرن هویت‌های کلان، تجویزی، یکپارچه و واحد به تدریج رنگ می‌بازند و در بستر مناسبات کثرت‌گرایانه، تردیدآمیز، نسبی و دائماً در حال تغییر و تحول، قاطعیت و وجه غالب خود را از دست می‌دهند و رو به افول و زوال می‌گذارند و جای خود را به هویت‌های خرد، بومی، محلی، منطقه‌ای، متنوع، متفاوت و هویت‌های طرد و سرکوب‌شده و به‌حاشیه‌رانده‌شده‌ی سابق می‌دهند؛ جای خود را به هویت‌هایی می‌دهند که تا پیش از این اساساً به چشم نمی‌آمدند و نه هویت که ضد هویت محسوب می‌شدند. در کنار این هویت‌های خرد و متکثر، هویت‌های جدید و نوظهور دیگری نیز سر برمی‌آورند و درعین‌حال، زمینه برای هویت‌ها و خودهای آتی و در حال ظهور بی‌شمار و متنوع دیگر نیز فراهم می‌گردد. آن‌چه که گفتمان‌های نظری پست‌مدرن در چنین وضعیتی صورت می‌دهند، حمله و انتقاد علیه گفتمان‌ها و منظومه‌های نظری و فلسفی کلاسیک و مدرن درباره‌ی هویت، یا به تعبیر دیگر به زیر سؤال بردن قرائت‌ها و روایت‌های غالب موجود درباره‌ی هویت است. هسته و محور اصلی این فرایند تعریض عبارت است از زیرسؤال بردن اصل مفهوم هویت؛ بلا تکلیف و پادرها ساختن آن و قراردادن آن در نوعی وضعیت تعلیق و تعویق و بالأخره اقامه‌ی این داعیه‌ی شالوده‌شکن و بنیان‌برانداز که تمامی آن‌چه که از سپیده‌دمان تاریخ و تمدن و فرهنگ تا کنون به نام «هویت» به ما تلقین و تحویل گردید، جز افسانه و توهم چیز دیگری نیست. پیش از ورود به پیکره‌ی اصلی بحث خود، باید یک نکته‌ی اساسی را در همین جا روشن سازیم و آن این‌که بخش اعظم تنقیدها، تعریض‌ها و شالوده‌شکنی‌هایی که طی



دهه‌ی اخیر ظاهراً از جانب نظریه‌پردازان و شارحان پست‌مدرن علیه قرائت‌های کلاسیک و مدرن از هویت به عمل آمده است، ابداع و برساخته‌ی متفکران پست‌مدرن نیست؛ بلکه پیش از آنان توسط آن دسته از نظریه‌پردازان و شارحان مدرنیته که از درون به انتقاد از رخساره‌ی مدرنیته پرداخته‌اند، صورت گرفت. توسط آن دسته از فلاسفه و اندیشمندانی که در چارچوب «پروژه‌ی ناتمام مدرنیته» یا «گفتمان فلسفی مدرنیته» انتقادهایی را به عقل روشنگری و پی‌آمدهای آن در شکل عقلانیت ابزاری سرکوبگر و کژدیسیگی‌های آن در اشکال فاجعه‌آمیزی چون کشتارهای دسته جمعی و نظایر آن وارد ساختند و دیالکتیک آن را در بوت‌های نقد قرار دادند. آثار نظریه‌پردازان انتقادی مکتب فرانکفورت به ویژه هورکهایمر، آدورنو، بنیامین و هابرماس یا کسانی چون فوکو و بودریار و دیگران مشحون از این قبیل گزاره‌هاست. در بسیاری از این آثار می‌خوانیم که سوژه‌ی مستقل خودپایا که حاصل موفقیت‌های اندیشمندان و فلاسفه‌ی مدرن و دست‌آورد فرهنگ فردگرایی لیبرال به‌شمار می‌رود، دیری است در حال تجزیه و تلاشی است و جالب آن‌که این قضیه سرشتی تناقض‌نمایانه پیدا کرده است؛ یعنی، عامل اصلی زوال شدن این هویت فردی و یکپارچه‌ی مدرن، قبل از هر پدیده‌ی دیگر تلاشی است که به کمک فرایندهای اجتماعی در جهت یکدست کردن و هم‌سطح ساختن فردیت و ایجاد هویت واحد در یک جامعه‌ی انبوه عقلانی‌شده، بوروکراتیزه شده، رسانه‌ای‌شده و مصرفی‌شده صورت گرفته است.

فراموش نکنیم که مدرنیته، به تعبیر زیگموند بامن، متضمن این عقیده است که نفی قیدوبندهای سنت، موجب تسریع روند پیشرفت و هدایت آن به سوی رهایی انسان می‌گردد. لیکن تقویت حال و آینده و نفی گذشته به منزله‌ی مبنایی برای کنش و خودیت^۱ افراد را مجبور می‌سازد تا در سرنوشت هویت خود شک نموده و آن را زیر سؤال ببرند. بدین ترتیب، آن‌چه که در عرصه‌ی گفتمان نظری پست‌مدرن به‌عنوان مخالفت با هویت کلاسیک و مدرن با آن مواجه خواهیم شد، جریانی است که ریشه‌های آن را باید در نظریه‌ی اجتماعی و نقد اجتماعی موجود در صورت‌بندی مدرنیته‌ی متأخر به‌ویژه در نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت، پسا‌ساختارگرایی و روانکاوی پسا‌فرویدی جست‌وجو نمود.

در وضعیت پست‌مدرن، زندگی اجتماعی به‌مراتب سریع‌تر و متحول‌تر و پیچیده‌تر

۱- Selfhood

از اشکال قبلی آن به‌ویژه در صورت‌بندی مدرنیته رخ نموده است. انسان در این وضعیت، هر روز با مطالبات و خواسته‌های بیش‌تری روبه‌رو می‌شود؛ بی‌شمار هویت‌های ممکن و محتمل سربرمی‌آورند؛ جامعه نیز، به‌منزله‌ی عرصه‌ی حضور هویت‌های قدیم و ظهور هویت‌های جدید، بیش از هر زمان دیگر درحال فروپاشی و تجزیه و تلاشی است و درعین‌حال، سوژه‌ها مجبورند نقش‌های متنوع بی‌شماری را تقبل کنند. بدین ترتیب پساساختارگرایان، شارحان پست‌مدرن و طرفداران شالوده‌شکنی با بهره‌برداری از دیدگاه‌های انتقادی پیشین دست به‌تدوین منظومه‌ی انتقادی خود زدند.

۱-۳- مفهوم هویت نزد جریان‌ها و متفکران پست‌مدرن

پساساختارگرایان با حمله به مفاهیم سوژه، هویت و خود بر این عقیده‌اند که هویت سوژکتیو یا ذهنی، افسانه یا اسطوره‌ای بیش نیست؛ برساخته‌ی زبان و جامعه است؛ توهمی نتیجه‌ی چندین عامل مبنی بر این‌که هر شخص حقیقتاً یک سوژه واقعی و اساسی است، دارای یک هویت ثابت است (کلنر، ۱۹۹۲: ۱۴۳). بر این مبنا ادعا می‌شود که در فرهنگ پست‌مدرن، سوژه دستخوش چندپارگی شده و به‌صورت جریانی از شور و شوق‌های نشاط‌آور و نشئه‌آمیزی درمی‌آید که مدام در معرض تحول و دگرگونی قراردارد. داعیه‌ی شالوده‌شکنانه‌ی دیگر آن است که «خود» فاقد مرکز پست‌مدرن، برخلاف خود واجدمرکز مدرن، دیگر دچار اضطراب و آشفتگی نمی‌گردد؛ بلکه اختلال و درهم‌آمیختگی را متوجه خود متمرکز و منسجم و یگانه‌ای می‌سازد که تا کنون وجه غالب حضور را در سیطره‌ی خود داشت.

خود پست‌مدرن، فاقد هرگونه عمق، اصالت، اعتبار، اقتدار، جوهرمندی و انسجام است؛ زیرا همه‌ی این ویژگی‌ها را دست‌آوردهای آرمانی و عارضی «خود» مدرن و نشانگان آسیب‌شناسانه‌ی هویت مدرن می‌داند. دیگر داعیه‌ی نظریه‌پردازان پساساختارگرا و پسامدرن آن است که سوژه‌ها طی یک فرایند انفجاری درونی از حالت سوژه خارج شده و به توده تبدیل شده‌اند و آن حالت منسجم، یکدست، هدفمند، آگاهانه و ارادی خود را از دست داده و به‌صورت توده‌هایی پراکنده، فاقد انسجام، بی‌شکل، چندپارچه و تکه‌پاره شده درآمده‌اند. این موارد ویژگی‌های بنیادین فرهنگ پست‌مدرن به‌شمار می‌روند: هم شاخص تجربیات ذهنی (سوژکتیو) آن و هم شاخص متون و بسترهای آن.

برخی از نظریه‌پردازان، در تعبیرهایی فروکاهنده و از زوایایی متفاوت، به بررسی این مسأله پرداخته‌اند که چه‌گونه «خود»‌های تحقق‌یافته و تکمیل‌شده در صورت‌بندی



مدرنیته، درآستانه‌ی ظهور مصرف‌گرایی، تولید انبوه، فرهنگ توده‌ای و روند روبه‌رشد بوروکراتیزه‌شدن زندگی روبه افول نهاده است. فردریک جیمسون، ژان بودریار، گای دبور^۱ و دیگران هر یک از منظر خاصی به این نکته پرداخته‌اند. برای مثال ژان بودریار عقیده دارد که «در جامعه‌ی اطلاعاتی و رسانه‌ای پست‌مدرن، فرد یا شخص چیزی نیست جز حداکثر یک واژه یا اصطلاح در پایانه» (بودریار، ۱۹۸۳)؛ یا تلقی رایج و تکان‌دهنده‌ی کروکر و کوک در معرفی فرد به‌مثابه‌ی محصول ماشینی و سایبرنیتیتره نظام‌های کنترل پیچیده و عجیب و غریب «(کروکر و کوک، ۱۹۸۶).

ژاک لاکان و میشل فوکو نیز عقیده دارند که «خود» پایدار، باثبات و یکپارچه چیزی جز توهم نبوده است. گرچه هویت در زندگی روزمره به‌صورت موضوع مناقشه‌برانگیزی باقی خواهدماند؛ لیکن نظریه‌پردازان پست‌مدرن، هرگونه تلقی از «خود» را به‌عنوان مقوله‌ای اساسی و بی‌زمان نفی می‌کنند. نزد این دسته از فلاسفه و متفکران نیز همانند دیگر هم‌قطاران‌شان به‌جای جست‌وجو و پویش مشتاقانه‌ی مدرنیستی به منظور یافتن خود عمیق، معتبر و اصیل با نوعی تأیید و تحسین پراکندگی‌ها، چندپارگی‌ها، امیال ازهم‌گسسته، سطحی و صوری بودن همه‌ی امور روبه‌رو می‌شویم. در این عرصه، هویت نیز مثل هر کالای دیگر در بازار مکاره‌ی کثرت‌گرا و نسبیّت‌گرای ارزش‌ها و هنجارها قابل خریداری است (وارد، ۱۹۹۷).

ژیل دلوز و فلیکس گتاری با توجه به وجوه مختلف روان‌شناختی، اجتماعی و سیاسی فرهنگ عامه، به بررسی و تحلیل تأییدآمیزی از پراکندگی‌ها و نابه‌سامانی‌های شیزویدی و آشفته و آواره‌ی میل و ذهنیت، ارزش‌گذاری و تثبیت روند فروپاشی، پراکنش و گم‌گشتگی سوژه‌ی مدرنیته می‌پردازند. اساساً در روی‌کردهایی که از منظر پست‌مدرنیته به فرهنگ عامه صورت گرفته است، از آن به‌منزله‌ی عرصه‌ی انفجار درونی و فروپاشی و درهم‌ریزی هویت و تجزیه و تکه‌پاره‌شدن سوژه یاد شده است و از این بابت یا به‌همین خاطر برای فرهنگ عامه ارزش و جایگاه خاصی قایل هستند. البته مطالعات نظام‌مند چندان درخور توجهی از این زاویه درباره‌ی فرهنگ عامه صورت نگرفته است. فردریک جیمسون و عده‌ای از نظریه‌پردازان برجسته‌ی پست‌مدرن به پاره‌ای مطالعات نظام‌مند درباره‌ی متون و کاربست‌های اصلی فرهنگ عامه مبادرت ورزیده‌اند. در این میان پاره‌ای از آن‌ها بسیار اجمالی و شتاب‌زده و نارسا هستند، برای

۱- Guy Debord

نمونه، ارجاعات محدود بودریار به مصنوعات و آثار هنری واقعی فرهنگ عامه؛ پاره‌ای دیگر جنبه‌های جدی‌تر و عمیق‌تری دارند، مانند کارها و تحقیقات ژیل دلوز درباره‌ی فیلم. وی مطالب بسیار زیاد و ارزشمندی را در این زمینه به رشته‌ی تحریر درآورده‌است؛ ولی آن‌ها را به‌عنوان آثار پست‌مدرن تلقی نمی‌کند (کلنر، ۱۹۹۲: ۱۴۴)؛ لیکن فوکو و لیوتار، فرهنگ عامه را چندان جدی نمی‌گیرند، حتی به اعتقاد کلنر آن را «تقریباً به‌طور کامل نادیده‌گرفته‌اند». کروکر و کوک نیز که بعضاً قرائت‌های مشروحی درباره‌ی نقاشی معاصر ارایه کرده‌اند، در مطالعات خود درباره‌ی عرصه‌ی پست‌مدرن از توجه به فرهنگ عامه غفلت می‌ورزند.

ژاک دریدا، براساس روی‌کرد روش‌شناسانه‌ی رادیکال پست‌مدرن که به شالوده‌شکنی موسوم شده است، به شرح و بسط دقیق مفهوم «هویت» و «خود» پرداخته است. از منظر شالوده‌شکنی، مفهوم «خود» قلمرو باز و گسترده‌ای است که درهای آن به روی غیربودن یا دیگربودگی^۱ باز است. ورود غیرها یا دیگران به عرصه‌ی خود آزاد است و هیچ ممنوعیتی وجود ندارد. همه امکان دسترسی و ورود به آن را دارند. خود در اختیار همه است؛ همه، حتی دیگران یا غیرها^۲ نیز واجد «خود» یا «هویت» هستند. بنابراین، «خود» ملک انحصاری هیچ جریان خاصی نیست؛ اما نکته‌ی مهم این است که این مفهوم خود یا هویت در گفتمان نظری پست‌مدرن به‌ویژه نزد دریدا در پیوند با مفهوم تعیین‌کننده‌ی دیگری قرار دارد که دریدا از آن تحت عنوان «متن مندی»^۳ یاد می‌کند. به اعتقاد دریدا: از آن‌جا که هر نوع فعالیت یا خلاقیت، هر نوع اثر یا موجودیت، هر نوع پدیده و به تعبیر دقیق هر نوع «تجربه زنده و زیست‌گونه»^۴ بلافاصله به متن تبدیل می‌شود؛ لذا، چیزی خارج از متن وجود ندارد؛ شاید بتوان چنین اندیشید که «خارج از متن چیزی وجود دارد که من نمی‌دانم چیست (یا می‌دانم که چه چیزی نیست) ولی منبع تقویت و تحکیم متن مندی است».

البته دریدا صراحتاً چنین مطلبی را اظهار نمی‌کند. به نظر وی حتی سوژه‌ی متکلم (آگاه و اندیشنده) نیز تابع زبان است؛ کارویژه‌ها و کارکردهایی که از او سر می‌زند، کارکردهای زبانی^۵ است. لذا، «خود - حضوری» آگاهی بیانگر همان مسایلی است که

۱- Otherness

۴- Lived Experience

۲- Others

۵- Linguistic Functions

۳- Textuality



هر متن دیگر در پی دارد، به طوری که در خصوص تقدم، یکپارچگی و کلیت آن تردیدهایی ایجاد می‌گردد. قطعاً این نکته به معنای آن نیست که سوژه نفی می‌گردد؛ بلکه برعکس در معرض اصلاح و تعدیل قرار می‌گیرد (ریسه، ۱۹۹۶: ۱۶۷).

۲-۳- مارک پُستر و هویت پست مدرن: جماعات واقعی

فرهنگ پست مدرنیستی را شاید از برخی جهات بتوان قرائت پرننگ و تشدیدشده‌ای از همان اوضاع و شرایطی دانست که متفکرانی چون گئورگ زیمل، شارل بودلر، امیل دورکیم و ماکس وبر در بستر جامعه‌ی شهری و زندگی شهرنشینی آن‌ها را توصیف کرده‌اند؛ به عبارت دیگر: فرهنگ پست مدرنیستی به منزله‌ی تداوم و استمرار اوضاع و شرایط موجود در فرایند شهرنشینی است که این متفکران آن‌ها را توصیف کرده‌اند و نه به منزله دوری‌جستن یا جداشدن از آن‌ها. از دید متفکران مذکور، شهر و شهرنشینی به منزله‌ی مهم‌ترین بستر تکوین، تکامل و تکثیر هویت به‌شمار می‌روند و بدون تردید بخش اعظم اندیشه‌های پست مدرن در باب هویت اختصاصاً متوجه مسایل و مشکلات زندگی شهری است. به عقیده‌ی پستر: پست مدرنیسم نوعاً بیانگر ظهور اشکال جدید و صور بدیعی از هویت‌های فردی است، ضمن آن‌که مؤید پایان هویت‌های قدیمی و کهنه است. در وضعیت پست مدرن، شاهد سربرآوردن گونه‌ها و قرائت‌های تازه‌ای از هویت افراد هستیم. وی عقیده دارد که صورت‌بندی مدرنیته موجب تحقق و عینیت‌یافتن افراد در مقام سوژه‌های عقلانی واجد مرکزیت گردید؛ یعنی، همان پدیده یا موجودیتی^۱ که وی از آن تحت عنوان «انسان عقلانی و دوران‌دیش» قانونی و شهروند فرهیخته و تحصیل کرده دموکراسی یاد می‌کند.

در حالی‌که گفتمان نظری پست مدرنیته زمینه‌ساز ظهور و سربرآوردن ذهنیت^۲ جدیدی شد که «چشم‌انداز یا دورنمای محدودی از فرد مدرن» ازایه می‌کند؛ اما در این میان بسیاری از لوازم و لواحق مدرن نیز به‌کمک تشدید فرایند مذکور آمده‌اند: از رادیو و تلفن گرفته تا ویدئو و ابزارهای پیشرفته‌ی چند رسانه‌ای. تکنولوژی‌های ارتباطی در خلال دو سده‌ی اخیر، به‌ویژه با سرعت و شتابی سرسام‌آور در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، زمینه‌ها و بسترهای فراوانی برای ایجاد پیکره‌بندی‌ها و خلق منظومه‌های بدیعی از هویت‌های فردی، فردیت (تفرد) و تشخیص فردی فراهم کرده‌اند. به عبارت بهتر:

۱- Entity

۲- Subjectivity

تکنولوژی ارتباطی، در حقیقت نخستین و مهم‌ترین بستر خلق «صورت‌بندی‌ها و پیکره‌بندی‌های جدیدی از فردیت و تفرّد» به‌شمار می‌روند.

جمع‌بندی

مفهوم هویت در بستر تاریخ، دست‌خوش تحولات عدیده‌ای شد. هویت سنتی و شخصی گذشته که در قالبی واحد و ثابت عرضه می‌شد و به‌منزله‌ی موجودیتی کامل و بی‌نقص می‌نمود، دارای کارویژه‌های مشخصی برای خود بود. در جوامع سنتی با رخساره‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خاص، هویت، اساساً در خدمت تحقق کارویژه‌های مذکور و ایفای نقش‌های اجتماعی - فرهنگی از پیش تعیین‌شده قرارداشت. با گذشت ایام و تحول ساختاری صورت‌بندی‌ها و رخساره‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در پی تحول مناسبات و ظهور گروه‌ها، اقشار و نیروهای اجتماعی جدید، کارویژه‌ها و نقش‌های جدیدی نیز سربرآورد. نیروهای اجتماعی مذکور که دیگر قالب‌های سنتی و جزمی هویت را برنمی‌تاییدند، با امتناع از شناساندن خود در قالب‌های مذکور درصدد هویت‌ها و قالب‌های شناسایی جدیدی برای خود برآمدند و بدین ترتیب بود که هویت‌های جمعی مدرن حال، در مقابل هویت‌های فردی و شخصی سنتی گذشته سربرآورد. این هویت‌های جدید نیز در پی گسترش مناسبات اقتصادی - اجتماعی و تحولات پرشتاب در عرصه‌های مختلف حیات سیاسی و فرهنگی، گرچه کارویژه‌های تعیین‌شده‌ای برای خود داشتند، از جهات مختلف مورد تردید و تشکیک قرارگرفتند و آرام‌آرام جای خود را به هویت‌های پرشمار و ناپایدار دیگری می‌سپارند. فرایند تدریجی مذکور نیز با تحولات عدیده‌ی ناشی از ظهور رخساره‌های اقتصادی - اجتماعی پسا صنعتی همراه بود که در بخش‌های مختلف حوزه‌های خصوصی و عمومی جهان زیست رخ نمودند؛ شرایطی که در مجموع به «وضعیت پست‌مدرن» انجامید. وضعیتی که، به تعبیر لیوتار، در عرصه‌های مختلف فرهنگ، جامعه، سیاست، اقتصاد، اخلاق، ارزش‌ها و اعتقادات نوعی بی‌اعتمادی و ناباوری نسبت به روایت‌های کلان و فراروایت‌ها به چشم می‌خورد. فرهنگ پست‌مدرن در این وضعیت بیانگر کثرت تصاویر، گسترش ارتباطات و حضور همه‌جانبه‌ی رسانه‌های اطلاعاتی و سیطره‌ی تکنولوژی ارتباطی و نفوذ گسترده‌ی پدیده‌هایی چون: تصاویر، صحنه‌ها، داستان‌ها و متون یا تولیدات و بسترهای فرهنگی متنوع، متکثر، نسبی‌گرا و دایماً در تغییر و تحول



به‌شمار می‌رود. این وضعیت به نوبه‌ی خود به تکوین و ایجاد هویت‌های جدید و ساختار آن‌ها کمک می‌کند. بدین ترتیب هویت‌های متعدد و متکثر، نسبی، سیال و متحول ساخته می‌شوند. تصاویر، به ترسیم و فرافکنی الگوهای نقش و جنسیت، ارایه‌ی اشکال متفاوتی از الگوهای رفتاری، سبک‌ها، سلیقه‌ها، گرایش‌ها، مد و... می‌پردازند. در وضعیت پست‌مدرن، یا در سطح کلی‌تر و عمومی‌تر آن یعنی در جامعه‌ی پسا صنعتی پست‌مدرن، برخلاف تصور رایج، هویت به‌جای آن‌که محو و ناپدید گردد، به‌صورت امری برساخته و نئولوژی سربرمی‌آورد. از آن‌جا که بسترها و شرایط موجود در جهان زیست، شرایطی کاملاً متنوع و متکثر و دائماً در حال تحول محسوب می‌شوند، هویت برساخته‌ی چنین بسترها و شرایطی نیز همانند آن‌ها متنوع و متکثر و دائماً در حال دگرگونی و تغییر است. هویت صرفاً تابع تعیین‌ها و جبرها و تصمیم‌های از پیش اتخاذ شده نیست؛ بلکه با ظهور نیروهای اجتماعی جدید و مناسبات فرهنگی و گفتمانی نوظهور مرتبط است. همان‌گونه که بارها اشاره شد، امکانات، سبک‌ها و اشکال جدیدی نیز عرضه می‌دارد؛ اما تنوع و کثرت بیش از حد، مواضع ذهنی^۱ و تنوع فراوان امکانات و چشم‌اندازها برای هویت، بدون تردید در یک فرهنگ تصویری مرفه هویت‌های بسیار بی‌ثباتی خلق می‌کند؛ گرچه در همان حال مدام راه‌های تازه‌ای برای بازسازی و تجدید ساختار هویت فراهم می‌سازد (کلنر، ۱۹۹۲: ۱۷۴).

در برخورد با مقوله‌ی هویت، آن‌چه در کانون گفتمان‌های نظری و روی‌کردهای تحلیلی و انتقادی چند دهه‌ی اخیر به‌ویژه در قالب گفتمان‌ها و روی‌کردهای پسا ساختارگرایی، شالوده‌شکنی، فمینیستی و پسامدرن قرار می‌گیرد و در حقیقت وجه مشترک و کانون تجمع و وحدت آن‌ها به‌شمار می‌رود، همانا تلقی از این مقوله به‌مثابه‌ی امری ایجاد‌ی و سازه‌ای است؛ امری که باید ایجاد شود، ساخته گردد، واجد ساختار و چارچوب معین شود و به‌طور مسلم، از پیش تعیین‌شده و پیشینی^۲ و مقدم بر تجربه نیست؛ بلکه در فرایند مناسبات و تعامل‌های مختلف و در بسترها و صورت‌بندی‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایجاد می‌گردد. برخلاف روی‌کردهای کلاسیک، سنتی و مدرن که هویت را پدیده‌ای ذاتی، از قبل موجود و یکپارچه و منسجم تلقی می‌کنند؛ پست‌مدرن آن را امری اجتماعی و وابسته

۱- Subjective

۳- Anti-Essentialist

۲- Apriori

۴- Constructionist

به بستر مناسبات اجتماعی معرفی می‌کند که دارای اجزا و عناصری چندپارچه، گسسته و ناهم‌گون است.

بدین ترتیب نگرهی پست‌مدرنیسم به هویت، نگره‌ای دو وجهی و دوگانه است: یک وجه آن ضد ماهیت‌گرا^۳ و وجه دیگر آن ساخت‌مندگرا یا سازه‌گرا^۴ می‌باشد.

نگره‌ی ضدماهیت‌گرا در نقطه‌ی مقابل این دیدگاه قراردادار که افراد واجد کانون یا هسته‌ای ازلی، بی‌زمان، همگانی و عام هستند که مبین اعمال و رفتار آنان است و حتی به شرح و تبیین آن‌ها می‌پردازد. ضدماهیت‌گرایی جریانی است که در یکی دو دهه‌ی اخیر در آثار نویسندگان فمینیست مورد مناقشه جدی قرار گرفته است. در این مناقشه‌ها، مفهوم «جنسیت» به‌منزله‌ی یک ایده‌ی فرهنگی - و نه پدیده‌ای طبیعی یا ذاتی - و همواره امری ضروری و بایسته تلقی می‌شود. بنابراین، از آن‌جا که غالباً به‌منظور شناسایی و تعریف «جایگاه» واقعی زنان برحسب آن‌چه که جایگاه طبیعی آنان تلقی می‌شود، تلاش‌های مختلفی صورت می‌گیرد. به‌همین خاطر درباره‌ی نحوه‌ی تلقی جامعه از چیزی که آن را «سرشت» یا «طبیعت» آنان تلقی می‌کنند، مناقشه‌های فراوانی به‌عمل می‌آید و در تقابل با برداشت مذکور سعی می‌شود این جایگاه یا مکان طبیعی مسلم یا سرشت غیرقابل تردید را به‌منزله‌ی پدیده‌ای که در بستر فرهنگ و مناسبات فرهنگی اتفاق می‌افتد، تحلیل نمایند. کارها و آثار جودیت باتلر، از جمله کتاب مهم وی **دردسر جنسیت**، نمونه‌ی بارزی از این قبیل چالش‌ها و مناقشه‌هاست.

وجه دوم نگره‌ی پست‌مدرن، به هویت ساخت‌مندگرایی یا سازه‌گرایی است. دو قرائت از این وجه وجود دارد:

الف) افراد به‌جای آنکه با ماهیت یا ذات^۱ درونی و فطری خاص زاده شوند، در نتیجه‌ی تأثیر و تأثرات و عملکرد متقابل یک رشته عوامل اجتماعی بر آن‌ها، به چیزی که هستند تبدیل می‌شوند و به‌صورتی که هستند ساخته می‌شوند. به‌عبارت دیگر: انسان‌ها توسط اجتماع و طی فرایند اجتماعی و به‌کمک عوامل اجتماعی ساخته، تعیین و تعریف می‌شوند.

ب) انسان‌ها می‌توانند کم و بیش آزادانه هویت‌های خود را برای خودشان بسازند و تا حدودی این حق را دارند که تعیین‌کنند که چه‌گونه به بازنمایی «خود» پردازند.

گرچه این دو نوع قرائت تا حدودی باهم اختلاف دارند؛ ولی در تحلیل نهایی، هر



دو مؤید صفات و ویژگی‌هایی هستند که برای هویت پست‌مدرن برشمرده‌ایم. در مجموع: همان‌گونه که فردریک جیمسون تأکید دارد، صفات و ویژگی‌های ملازم با هویت پست‌مدرن، همانند سایر موارد، بسیار مبهم و پیچیده‌اند و هم‌زمان مبین خصلت‌های مترقیانه و ارتجاعی - هر دو - هستند. ویژگی‌هایی را که نویسندگانی چون داگلاس کلنر برای هویت پست‌مدرن در نظر گرفته‌اند، فی‌الواقع می‌توان تشدید و تداوم همان ویژگی‌هایی دانست که همواره در مدرنیته حضور داشته و هم‌چنان حضور دارند یا به‌منزله‌ی پیکره‌بندی جدید همراه با تأکیدات جدید که می‌توان آن‌ها را تحت عنوان «پست‌مدرن» توصیف کرد، دانست. درواقع حتی مفاهیم نیز همانند خود هویت، سازه‌هایی اجتماعی هستند، نسبی و ارادی و اختیاری هستند که به‌منزله‌ی قالب‌ها یا چارچوب‌هایی انعطاف‌پذیر در اطلاق به پدیده‌های معین و برای تعریف آن‌ها و به‌منظور جلب توجهات به‌سمت آن‌ها به خدمت گرفته می‌شوند.

مطابق با این آموزه‌ها، هویت فردی و شخصی نمودی است ظاهری، جلوه‌گر و متظاهر که انسان معاصر همانند دغدغه‌ی مد مربوط به پوشاک و خوراک دغدغه‌ی آن را نیز همواره در سردارد و هر روز و حتی هر لحظه در فکر آن است که اینک چه هویتی باید داشته باشد. تمام این‌ها بیانگر آن است که این رفتار، مناسبات، نمودها، کارویژه‌ها و عملکردهای انسان‌هاست که خود یا «هویت» آنان را «تولید» و «بیان» می‌کند. بنابراین، هویت هر شخص امری است ساختگی و جعلی و قالب‌ریزی شده که هر لحظه شخص اراده کند می‌تواند کم‌وبیش و به‌دلخواه خود در آن دستکاری کند و تغییر و تحول به‌وجود آورد. از این منظر حتی جنسیت شخص نیز می‌تواند چیزی باشد که وی در اختیار دارد یا انجام می‌دهد و به کار می‌گیرد، نه چیزی که هست. هویت اشخاص به‌کمک فعالیت و کارشان - و از طریق آن - به‌عرضه یا بازنمایی خود می‌پردازند، ساخته و ایجاد می‌شود. درست همان تعبیری که انجلا مک رویی، منتقد و نظریه‌پرداز انگلیسی، درباره‌ی مدونا به‌کار برده است مبنی بر این‌که «مدونا خود را تماماً بدن ساخته است».

نگرش‌ها و دیدگاه‌های ارایه‌شده درباره‌ی خود یا هویت پست‌مدرن، جملگی مؤید یک تز یا فرضیه‌ی اساسی‌اند مبنی بر این‌که «هر شخص چیزی نیست جز بازی سطوح، مجموعه‌ای از نشانه‌های درحال‌جابه‌جایی یا جابه‌جاشونده و دائماً درحال‌تغییر و

دگرگونی». انسان در ورای چهره‌ی آشکار و صریحی که به جهان نشان می‌دهد، چیزی به نام خود حقیقی و اصیل پنهان نساخته است تا بخواهد در فرصتی مقتضی آن را از پرده بیرون آورده و عیان سازد. هر چه که هست در سطح است، نمایان و علنی؛ زیرا انسان به واسطه‌ی سیطره‌ی شبکه‌های پیچیده‌ای از نیروهای اجتماعی و عوامل عدیده‌ی دیگر، دست‌خوش اختلال و آشفتگی گشته و هرگونه نقاب از چهره‌ی وی کنار زده شده است.

این نقطه‌نظرات را حداقل از دو منظر می‌توان سازنده‌ی تصویری اختصاصاً پست‌مدرن از هویت دانست: اول از این جهت که بیانگر چالشی جدی در برابر نگرشی مدرنیستی از افراد به‌منزله‌ی منابع مستقل برای بیان دیدگاه‌های منحصر به فرد به‌شمار می‌روند. دوم آن‌که با توجه به این واقعیت انکارناپذیر که پیچیدگی فزاینده‌ی زندگی در وضعیت پست‌مدرنیته‌ی اجتماعی، سبب ایجاد آگاهی عمیق‌تر درباره‌ی نقش‌های اجتماعی مختلف و هویت‌هایی می‌شود که در فرهنگ مصرفی به افراد و شهروندان عرضه می‌شود. به‌رحال، علی‌رغم انکارهای ظاهری که در خصوص هویت صورت می‌گیرد، با نوعی افزایش مطالبات مربوط به مفهوم خود و هویت روبه‌رو هستیم که پیش از این در بستر صورت‌بندی مدرنیته مطرح شده بودند.

از این‌رو، ایده‌ی «خود پست‌مدرن» و «هویت پست‌مدرن» در گفتمان‌های نظریه‌ی اجتماعی و نقد فرهنگی و مطالعات سیاسی و در مناقشه‌های راجع به شیوه‌های زندگی در جامعه نقش و سهم مهمی داشته و از جایگاه ویژه و درعین‌حال مناقشه‌برانگیزی در تحقیق‌ها و پژوهش‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی برخوردار است. پدیده‌ای که نمی‌توان به‌سادگی از کنار آن گذشت یا آن را نادیده گرفت، به‌ویژه در جوامعی که بسیاری از صورت‌بندی‌های نظری سنتی و کلاسیک درباره‌ی خود و هویت، دست‌خوش تردید و تشکیک گشته و به‌دلیل روی‌کردهای واپس‌گرایانه و ارتجاعی به راه قهقرا و سیر نزولی افتاده و به‌گونه‌ای غیرقابل مهار و اجتناب‌ناپذیر در معرض زوال و فروپاشی قرار گرفته‌اند.



منابع :

- ۱- Baudrillard, Jean (۱۹۸۳); *Simulation*, NewYork: Semiotext.
- ۲- Blackburn, Simon (۱۹۹۶); *Oxford Dictionary of Philosophy* (Oxford & N.Y.: OUP).
- ۳- Edgar, Andrew & Peter Sedgwick (eds), (۲۰۰۲); *Cultural Theory: The Key Concepts*, London: Routledge.
- ۴- Erikson, Erick (۱۹۶۸); *Identity: Youth and Crisis*, London: Faber & Faber.
- ۵- Kellner, Douglas (۱۹۹۲); Poular Culture and the Construction of Postmodern Identities, ch. ۶ in Lash & Friedman (eds) pp. ۱۴۱-۱۷۷.
- ۶- Krooker, A., and D. Cook (۱۹۸۶); *The Postmodern Scene*, New York : St . Martins Press.
- ۷- Lash, Scott & Jonathan Friedman (eds), (۱۹۹۲); *Modernity and Identity*, Oxford UK & Cambridge USA : Blackwell.
- ۸- Marcus, George (۱۹۹۲); "Past, Present and Emergent Identities: Requirement for Ethnographies of late ۲۰th Century Modernity Worldwide", ch. ۱۳ in Lash & Friedman (eds), pp. ۳۰۹-۳۳۰.
- ۹- Mead, George Herbert (۱۹۳۴); *Mind, Self and Society*, Chicago: CUP.
- ۱۰- Reese, William L. (۱۹۹۶); *Dictionary of Philosophy and Religion*, New Jersey: Humanities Press.
- ۱۱- Riesman, D. etal (eds.), (۱۹۵۰); *The Lonely Crowd*, New York : Anchor Books.
- ۱۲- Ward, Glenn (۱۹۹۷); *Teach Yourself Postmodernism*, London: Hodder Headline Ltd.